



بزرگ عروسی عبوزه

اشاراتی به اخلاق کارگزاران در عهد صفوی و قاجاری

حامد عبداللهی^۱

اشاره سخن از اخلاق و رفتار نیکو گفتن و مثال آوردن از حاکمان یک جامعه در تاریخ و نقل داستان‌های کدایی، چندان دشوار نیست. به همه ما در دوران آموزشی، این ضرب‌المثل را با آب و تاب تمام، آموخته‌اند که «تو نیک می‌کنی و در دجله انداز» ولی هیچ‌گاه نگفته‌اند چند قرص نان به دجله در هر روز، کاری عبث و اسراف است و پادشاه هم با کدام مجوز شرعی و قانونی به خود اجازه داده از اموال عمومی مردم به کسی که نان اسراف می‌کرده بذل و بخشش کند به بهانه این که شازده گم‌گشته از آن نان‌ها خورده و زنده مانده است!



تاریخ را نویسندگان درباری نوشته و هر گونه که خواسته‌اند ساخته‌اند!

اما جالب است که گاهی از سر اختلاف‌ها یا حوادث گوناگون و یا تغییر نگاه جامعه و تاریخ‌نویسان، گاهی دم خروس بیرون زده و بوی تعفن بی‌اخلاقی حاکمان طاغوتی در تاریخ، ثبت و ضبط شده است.

گاه نویسنده متعلق به گمان آن که در تمجید و تعریف حضرت والا و به جیره و مواجب، قلم می‌زده نمی‌دانسته که روزگار دیگری خواهد آمد و این همه تملق، خود سندی بر فساد حکومت خواهد بود.

گاهی هم به نظر می‌رسد کاتب بدبخت، از سوویی نمی‌توانسته یا نمی‌خواسته از حقیقت، سخن بگوید اما از سوی دیگر وجدانش در برابر پرسش‌های بزرگ تاریخ، به درد می‌آمده؛ پس تلاش کرده هنرمندانه و در قالب کنایه‌های غیرمصرحه! و شماتت دیگران، حضرت حاکم را به ظاهر تمجید کند اما در اصل چهره کریمه طاغوت را آراسته تا ناقد تیزبین، خود حدیث مفصل بخواند از زبان این عروس عجزوزه بزک شده تاریخ!

در این مجال، فرصت را غنیمت می‌شماریم و نمونه‌خوانی می‌کنیم از یکی دو سند تاریخی که به افتضاحات اخلاقی فرمانروایان ستمگر، اشاراتی داشته‌اند و این حتی مشتتی نیست نمونه خروار، بال مگسی است از کرکسان و لاشخوران اخلاق و فضیلت!

ژان باتیستتاورنیه (۱۰۱۳-۱۱۰۵/۱۶۰۵-۱۶۸۹م)، سیاح و بازرگان فرانسوی، در بخشی از تصویرسازی خود از دوران حکومت صفویه به صحنه دهشتناکی اشاره می‌کند: «خان قم مرد نجیب مؤدبی است و هیچ مسافر خارجی نیست که وضع رفتار او را تمجید نکرده باشد، وقتی که وارد میدان شد و مرا با آن آلمانی که از اسلامبول همراه من آمده بود دید یا این که او را آگاه کردند که در نزدیک او خارجی هست فوراً ما را احضار کرد، بعد از آن که بعضی سؤال‌ها از موضوع مسافرت ما نمود یک نیم‌تخت خواست و آوردند، آن گاه ما را روی آن نشاندند از ما پرسید از کجا می‌آییم و برای چه به اصفهان می‌رویم؟ جواب گفتم که برای ملاقات شاه می‌رویم. عزیمت ما را تحسین کرد، اما اظهار تاسف نمود که چرا قبل از وقت ورود خودمان او را مطلع نساختم. شب که به کاروانسرا برگشتم دیدم چهار نفر از ملازمین او تعارفی چندی از ماکولات برای ما آوردند که از جمله شش عدد خربوزه بسیار خوب و چهار تنگ بزرگ شراب اعلی بود. این حاکم به قدری به نظر من مرد نجیب با فتوت خوبی آمد و به حدی در باره من انسانیت کرد که مرا بی‌اختیار، قرین غم و مصیبت نمود وقتی که شنیدم شاه با او بی‌التفات شده است، بی‌التفاتی که بالاخره ظالمانه سبب هلاکت و مرگ او شد. چند سال بعد از رفتن من از قم این خان برای تعمیرات قلعه قم که همه از خاک و گل است و مرمت پل رودخانه و بعضی مخارج دیگر از همین قبیل بدون این که به شاه بنویسد و اجازه بخواهد به حکم شخصی خود مالیات خیلی مختصری به سبدهای میوه‌ای که وارد شهر می‌شدند بسته بود... این حکایتی را که نقل می‌کنم در اواخر سنه ۱۶۳۲ میلادی واقع شد. به زودی به شاه خبر رسید که حاکم بدون اجازه شاه مالیاتی به میوه‌ها بسته است. شاه به قدری متعیر شد که حکم کرد حاکم را با زنجیر به اصفهان بردند و تشدد فوق‌العاده نسبت به او به عمل آورد. پسر آن خان که جوان متشخصی بود و از مقربین پادشاه و همیشه در حضور بود و چپق و توتون شاه را بایستی

با دست‌خود به او بدهد و این از مشاغل خیلی محترم و مهم دربار ایران است، همین که خان را وارد اصفهان کردند شاه او را آورد به درب عمارت سلطنتی و با حضور تمام مردم به پسرش حکم کرد که او سبیل‌های پدرش را بکند و بعد بینی و گوش‌هایش را ببرد، پس از آن چشم‌هایش را بترکند و بالاخره سرش را از تن جدا کند. همه این احکام که اجرا شد، شاه پسر را به جای پدر، حاکم قم کرد و پیرمرد عاقلی را به نیابت او مقرر داشت و او را با حکمی به این مضمون به قم فرستاد که اگر تو از آن سگی که به درک رفت بهتر حکومت نکنی تو را به سخت‌ترین قسمی از اقسام به قتل خواهیم رسانید».

احمد منشی قمی هم در خلاصه‌التواریخ، گزارش‌های جالبی از دوره صفویه ارائه کرده که بخش‌هایی از آن را مرور می‌کنیم. او در جایی ضمن تمجید از عمران و آبادانی، از فساد حاکمان، چنین می‌نویسد: «لاجرم در ایام حکومت دورمیش خان و آن آصف عالی‌شان، در دارالسلطنه هرات و ولایات، آبادانی و جمعیت و معموری و امنیت به مرتبه‌ای رسیده بود که جوانانی که عافیت و فراغت زمان خاقان مغفور میرزا سلطان حسین را از پیران شنیده بودند، به چشم خویش دیدند. اما با وجود این اوصاف گرامی و سمات نامی، در ارتکاب بعضی از مناهی مانند شرب شراب ارغوانی و آن چه از آن تولد می‌نماید، به غایت دلیر و بی‌باک بود و در مجالس شراب در حضور اصحاب، پسران خوب و گلرخان مرغوب که ملازم مد نظرش بودند، ایشان را به خود نزدیک نشاندند مذاق زدی و ملازمان و اتباعش برین نهج به مقام عشرت رسیدی، همانا که قتل وی با اولاد و اتباع، نتیجه آن دلیری و بی‌قیدی بوده چه روایت است از حبیب‌اله حیث قال صلی الله علیه و آله: «و ما ظهرت فیهم الفاحشه الافشا فیهم الموت».

و در جای دیگری می‌نویسد: «دورمیش خان و تمامی امرای خاقان صاحب‌قران شاه اسمعیل در آن جنگ، مست بودند شب تا صبح شراب می‌خوردند و صبح جنگ کردند. از آن تاریخ هر گاه حکایت جنگ چالدران به میان می‌آید، من دورمش را دعای بد می‌کنم که شاه اسمعیل را برد و جنگ کرد».

منشی احمد به وضعیت حراست و نگهداری از شهرها هم چنین اشاره می‌کند: «بعد از این به چند روز فرمود که در محلات و حمامات ملاحظه نمایند هر کس که جهات و اسباب وی به نسبت دیگری کم‌تر باشد، او را با عیال و متعلقان و جامه و پلاس کهنه از شهر بیرون کنند... آن گاه دروازه‌بانان لحاف و بالمش کهنه مردم از شهر رانده باز کرده و پنبه‌ها را بیرون آورده ملاحظه می‌نمودند که در میان پنبه شاید چیزی نفیسی از نقد و جنس پنهان کرده باشند، آن گاه میان لحاف کسان باز کرده در درون پیراهن و زیر جامه ایشان همی پالیدن موحش منظور می‌داشتند و ازین قبیح‌تر آن که زنان بی‌حیا را پیدا کرده در دروازه‌ها باز داشته بودند که به عورات مستورات نیز همین معامله می‌نمودند. از مردم صحیح‌القولی استماع افتاد که آن زنان فاحشه در تحقیق و جست‌وجوی اشیاء به مرتبه‌ای مبالغه می‌کردند که تنبان عورتان با عفت را بیرون آورده نظر می‌انداختند که چیزی در تنبان مستور است شاید در آن موضع، جوهری یا وصله طلائی پنهان کرده باشند.

نعوذ بالله من سوء افعالهم و قبح اعمالهم!»
در دوران قجری نیز از این دست حکایت‌ها بسیار است. حسین‌قلی خان نظام‌السلطنه مافی از صاحب‌منصبان دوره قجری از زمان ناصرالدین شاه و

۱. دانش‌آموخته دوره دکتری تاریخ و تمدن اسلامی



حالات شخصیه این افراد هم جالب است: «ساعت ورود، صدراعظم بی‌اعتنایی کرد. رفتم بالاخانه منزل امین‌الملک؛ آن جا هم حاجی‌امین‌السلطان اظهار کرد که، پول حواله مرا ندادی به عنذر آن که باقی نداری، الحمدلله معزول شدی! بعد صدراعظم برخاست و در جلوی عمارت مشغول بازی شیر و خط شد؛ چنان که مرسوم است اطفال پول را به هوا می‌اندازند و می‌گویند شیر یا خط، مطابق که شد، بردوباخت می‌شود. من هم رفتم منزل خودم!»

حسین‌قلی‌خان در توصیف صدراعظم می‌نویسد: «رفته‌رفته خصوصیت با جماعت کاشی بلامانع شد. تا سفر دوم فرنگستان که بنای استعمال مشروبات را گذاشت. بعد از مراجعت از فرنگستان، اوایل در پرده و بعد از سفر سوم شاه، دیگر کار مداومت مسکرات و عیاشی و الواطی او، به اغوای کاشی‌ها بالا گرفت که در سفر و حضر، از اول شب تا ساعت هفت و هشت، این اشخاص حضور داشتند و کار به می و معشوق و مطرب منحصر شد، و شاه شهید متحمل بود. کاشی‌ها در ازای این منادمت، کارهای بزرگ می‌خواستند. چون از عقاید آن‌ها کاملاً مطلع بود، به طفره می‌گذشت؛ جز با غلامحسین‌خان امین‌خلوت که کاغذ خوانی و جواب عرایض با او بود، به واسطه آن که می‌دانست جوانی بی‌داعیه و عیاش بی‌عمق و عقل معاش است. بعد از مدتی هم به اصرار مهدی‌خان، رجوع ادارات بانک شاهنشاهی را گرفت.»

لودگی و مسخرگی اطرافیان شاه قاجار را نیز در این بخش می‌توان درک کرد: «از نیک‌بختی امین‌السلطان، هم دو پسر فرخ‌خان و هم دو پسر میرزاهاشم‌خان، باطناً با هم نفاق داشتند. مهدی‌خان که در آن موقع امورات بانک شاهنشاهی را اداره می‌کرد، می‌خواست متدرجاً راه مخصوصی با شاه به هم رساند. اگر چه ابتدا به واسطه مسخرگی، شاه او را پیش کشیده و از سایر خلوتی‌ها پیش افتاده بود، ولی منظورش این بود که به شاه معلوم کند که غیر از مسخرگی، لیاقت و استعداد خدمات بزرگ دولتی هم دارد! امین‌السلطان یک روز نسبت به او تغییر کرده و کار را به فحاشی منجر کرده بود. او هم این جمع را متدرجاً با هم متفق کرده بود و قسم خورده بودند که در خیر و شر و نفع و ضرر، تا پای همه چیز متحد باشند. در این موقع من در فارس بودم. رضا قلی‌خان برادرزاده‌ام از این جریان اطلاع پیدا کرده بود. بعد از ورود، آجودان مخصوص دو دفعه به منزل آمد و دعوت به هم‌قسمی کرد. من متعذر شدم که، حالا من باید صد و پنجاه و پنج هزار تومان پولی که به دولت داده‌ام، وصول کنم؛ و با مخالفت صدراعظم، نمی‌شود. ثانیاً کسانی که با شما هم‌قسم هستند، شأن و سن من اقتضا ندارد که با آن‌ها در این عوالم باشم.»

وی به اختلافات شاه و صدراعظم هم اشاره می‌کند و می‌نویسد: «از سنه ۱۳۱۰، کار می و مطرب و مجلس شب صدراعظم به قسمی قوت گرفت که در ایران، هر کس مجلس شب‌های الله‌قلی‌میرزای ایلخانی و خان باباخان سردار را در عهد محمدشاه دیده بود، فراموش کرد! صدراعظم از چندین جهت از شاه دل‌تنگ بود؛ یکی پیشرفت کار و خیالات نایب‌السلطنه، یکی میل مفرط و بی‌اختیاری شاه نسبت به ملیجک که پسر میرزاحمدخان گروسی برادر امینه اقدس صیغه شاه بود. شرح عزت این طفل نالایق را علیحده نوشته‌ام. همچنین خاطر شاه را هم از مداخل‌های گزاف میرزااسماعیل‌خان امین‌الملک برادر صدراعظم در عمل گمرک و بنائی و خزانه، آورده کرده بودند. کمال نفاق و تقار باطنی فیما بین شاه و صدراعظم بود و هر دو سه ماهی یک دفعه، صدراعظم تمارضی می‌کرد. اگر چه در غیر تمارض هم، روزی چهار پنج ساعت بیش تر به کار نمی‌رسید؛ چنان که در ذیل مختصر حالات او نوشته‌ام. مخصوصاً در این اوقات که سنه ۱۳۱۲ بود،

پس از او است. در لابه‌لای خاطرات او نکات جالبی دیده می‌شود که بخشی از آن را بی‌هیچ قضاوتی مرور می‌کنیم: «به اصفهان رفتم. زین‌العابدین‌خان پسر محمدحسن‌خان نوری و بنی عم و کیل‌الملک، مستأجر گمرک بود. به حساب او رسیدیم، مبلغی باقی داشت. به امین‌السلطان تلگراف کردم که قریب هشت هزار تومان باقی دارد و مسلماً سال نو شانزده هزار تومان می‌شود؛ زیرا که دستگاه خرج و تجملی که او فراهم کرده، به‌علاوه قمار و اعمال دیگر، لازمه‌اش این باقی هست. نوشتند، چون فرصت ندارید، به همان حالت بگذارید تا بعد فکری بکنم و به شما خبر بدهم!»

در عین حال از غش کردن در مراسم عاشورا به دلیل گرما می‌گوید و می‌نویسد: «عاشورا بود و صبح‌ها اول طلوع در سایه پل روضه‌خوانی داشتیم. دو ساعت از دسته گذشته، در مجلس چهار پنج نفر از شدت حرارت غش می‌کردند. خود دو دفعه غش کردم. هر چه حاجی سیدعبدالصمد و سایر علما می‌آمدند می‌گفتند، این توقف شما در این جا مهلک است، قبول نمی‌کردم. ساعدالسلطنه در خانه میرزااسدالله‌خان بود. نوکرهای خودم بعد از ناهار به قلعه سالسل [جای خنک] که نزدیک بود می‌رفتند.»

او درباره علت عزل خود هم می‌نویسد: «در ماه شعبان ۱۳۱۱ قمری از تهران به من نوشتند که، ظل‌السلطان در صد حکومت فارس است و قوام‌الملک هم رکن‌الدوله را دیده و با او اصلاح کرده و به توسط انیس‌الدوله مشغول کار حکومت است؛ امین‌الملک هم حامی قوام‌الملک است. این دولت بی‌تمیز و بی‌همه چیز، آن افتضاح سال سیصد و نه را و قریب صد و بیست هزار تومان خرج قشون کشی فارس و کرمان و بندر را کأن لم یکن دانسته است و به رضاجویی ظل‌السلطان، باز راضی به عود رکن‌الدوله شده است. مهدی‌قلی‌میرزا و ساعدالسلطنه که اجزای خاص من بودند، صلاح در این دانستند که مستقیماً خودم کار حکومت را بدون اطلاع صدراعظم، با شاه بگذرانم. رأی دادند که باید محرمانه بگذرد. عمه خلوت هم همه روزه رضاقلی‌خان برادرزاده‌ام را می‌دیدند و سعایت می‌کردند که، صدراعظم راضی به بقای حکومت نظام‌السلطنه نیست و به سعایت امین‌الملک می‌خواهد رضای خاطر قوام را به عمل بیاورد و کاری بکند که دست ظل‌السلطان به فارس بند نشود. رأی سهام‌الملک این بود که عریضه مرا صدیق‌السلطنه زیندارباشی که خیلی محرم و امین است برساند.

عریضه را نوشتم که، صد هزار تومان نقد می‌دهم برای بقای سال نو. اگر چه شاه به توسط انیس‌الدوله قرار حکومت رکن‌الدوله را قطع کرده بود، ولی چون از پول نقد از بابت پیشکش او مایوس بود، پذیرفت. بعد معلوم شد صدراعظم برای طفره از حکومت فارس ظل‌السلطان، تعرض کرده و به قم رفته بود. در غیاب او صد هزار تومان وجه نقد از رضاقلی‌خان مجیرالسلطنه برادرزاده‌ام گرفتند و دستخط بقای حکومت را دادند. ولی به یازده روز فاصله، بعد از مراجعت صدراعظم از قم، در شب ۱۲ ماه رمضان تلگراف عزل من و نصب رکن‌الدوله رسید. عجب‌تر آن است که من دو شب قبل، خواب معزولی را دیده بودم و به مهدی‌قلی‌میرزا و ساعدالسلطنه و یک دو نفر محارم خودم گفته بودم.»

نظام‌السلطنه در جای دیگری نقل می‌کند: «از جمله واقعات قابل ذکر این است که با وجودی که در بشو ورود، هزار تومان از کیسه به عین‌الملک پسر رکن‌الدوله انعام داده بودم، وقتی که او را نایب‌الحکومه کردند و در بیست و سوم رمضان وارد شد، بنای پیچیدگی و اذیت نوکرهای شخصی من را گذاشت. ... لدی‌الورود بی‌اطلاع ساعدالسلطنه [برادرم] را گرفته بود و صد و پنجاه تومان از او گرفته بود که، چون تو در بندر لنگه مداخل کرده‌ای، باید به من تعارف بدهی. حالت حیا و وفای این طایفه این است!»



حسین قلی خان در توصیف صدراعظم می نویسد: «رفته رفته خصوصیت با جماعت کاشی بلامانع شد. تا سفر دوم فرنگستان که بنای استعمال مشروبات را گذاشت. بعد از مراجعت از فرنگستان، اوایل در پرده و بعد از سفر سوم شاه، دیگر کار مداومت مسکرات و عیاشی و الواطی او، به اغوای کاشی‌ها بالا گرفت که در سفر و حضر، از اول شب تا ساعت هفت و هشت، این اشخاص حضور داشتند و کار به می و معشوق و مطرب منحصر نشد و شاه شهید متحمل بود. کاشی‌ها در ازای این منادمت، کارهای بزرگ می‌خواستند. چون از عقاید آن‌ها کاملاً مطلع بود، به طفره می‌گذشت؛ جز با غلامحسین خان امین خلوت که کاغذ خوانی و جواب عرایض با او بود، به واسطه آن‌که می‌دانست جوانی بی‌داعیه و عیاش بی‌عمق و عقل معاش است. بعد از مدتی هم به اصرار مهدی خان، رجوع ادارات بانك شاهنشاهی را گرفت.»

مردم را تومانی چهار هزار پنج هزار پول می‌دهد چه کنم؟! گزارش کار روزانه صدراعظم: «حالت صدراعظم هم با شاه اغلب به قهر و تمارض می‌گذشت، هر وقت تمارض نداشت، شب‌ها در پارک تا ساعت شش و هفت، با اشخاص مفصله مشغول شرب و هرزگی و مطرب و لهو و لعب بود: اقبال الدوله، معاون الدوله، آجودان مخصوص، حبیب‌الله خان پسر حاجی میرزا زمان خان کاشی، حاجی علی قلی خان بختیاری، مهندس المملک، علاءالملک، میرزا نصرالله خان مشیرالملک، غلامحسین خان امین خلوت، آن‌ها هم اغلب برای او تسهیل و سائل می‌نمودند. روزها تا ظهر در حالت خواب و خمار بود. نیم ساعت به ظهر مانده، می‌آمد در خانه، شاه را به‌طور اختصار می‌دید و با حالت کسالت ناهاری می‌خورد. بعد از ناهار، می‌رفت پارک و تا مغرب پارهای مردم برای ملاقات می‌رفتند، و او مشغول بازی بلیارد و شطرنج و نرد بود. بعد از مغرب در ساعت دو، باز بنای ساز و نواز و شرب کنیاک و شراب بود تا ساعت شش و هفت.»

از بذل و بخشش‌های لحظه‌ای که بگذریم، شیوه نظارت و مدیریت را در قعر اخلاق فاسد می‌توان ملاحظه کرد: «کتابچه‌های دستورالعمل ولایات را نوشته بودند. رسم صدراعظم این بود که ابتدا کتابچه را ملاحظه نمی‌کرد. بعد از ده شب دوندگی، حاجی امین‌السلطان که محصل محاسبات و به اصطلاح حالیه، «وزیر بقایا» بود و آمدن مستوفی‌ها، عاقبت یک شب مهرش را می‌انداخت و هر مستوفی کتابچه خودش را مهر می‌کردند و بعد می‌بردند برای صبح شاه... بعد از ساعتی، حاجی امین‌السلطان کتابچه‌ها را که در میان یک بقچه بزرگی بسته بود، برد میان اتاق شاه مرا و امین‌الملک را احضار کرد؛ رفتیم نشستیم. از سوء اتفاق، اول شاه کتابچه گمرک را برداشت داد به دست امین‌الملک و کتابچه لرستان را خودش مطالعه می‌کرد. از من پرسید، این مخارج ولایتی صحیح است؟ عرض کردم، من تا نروم و خودم رسیدگی نکنم، نمی‌توانم صحت و سقم آن را به عرض برسانم.

به محض آن‌که این حرف به زبان من جاری شد، صدراعظم کتابچه را چنان از دست شاه بیرون کشید که یک طرف جلد کاغذی او در دست شاه ماند! بعد از کشیدن، انداخت میان اتاق و به تعبیر گفت، بردارید ببرید این کتابچه‌ها را تصحیح کنید و بیاورید. و فوراً قلمدان و کاغذ را جمع نکرده به دست گرفت و از اتاق بیرون رفت.

شاه هم فوراً به ما گفت، برخیزید فعلاً بروید... چند روزی در حالت تمارض بود، تا روز سیزده عید... وقتی که رفتیم، دیدیم نشسته است با میرزا سیدحسین خان فسایی شطرنج بازی می‌کند. همین قدر که ما وارد شدیم، اسباب شطرنج را بر هم زد و برخاست رفت اتاق خوابگاه... شب بردارم رفت؛ در دالان اندرون او را ملاقات کرده، قدری اشتلم و عربده کرده بود که، برادر تو، به ریسمان پوسیده این زن قحبه مفسد و مزور بی‌همه

در حالت تمارض قوت داد. یک تمارض او دو ماه طول کشید. شاه دو دفعه به عیادت آمد. در هیچ‌یک از رختخواب برنخاست.

درباره معاملات خارجی و استقراض از بیگانگان هم رد پای امیال شخصی پیدا است: «آن اوقات، نایب‌السلطنه به دستیاری محمدحسن خان اعتمادالسلطنه و حکیم‌باشی طولوزن، رأی داده بودند که شاه شش کرور قرض کند و قرض رژی را تأدیه نموده، باقی را در بانک بگذارند برای مصارف دولتی. صدراعظم نه به ملاحظه دولتخواهی، بلکه بنا به لجاجت با نایب‌السلطنه و اعتمادالسلطنه، به لباس دولتخواهی منکر این عمل بود و می‌گفت، هر صدراعظمی که این قرض را امضا کند، خائن به دولت و ملت است و باید دست او را قطع کرد. چندین دفعه شاه به توسط علاءالملک و مهندس المملک پیغام داد و محسنات این استقراض را که می‌خواستند از صراف فرانسه بکنند شمرد. جواب‌های سخت داد... عاقبت شاه سردار کل را که داماد او و رئیس قراول‌های مخصوص بود، خواست و با او پیغام‌های سخت در اعمال و هرزگی‌های شب و نرسیدن به کارها و بدزبانی و فحاشی نسبت به مردم داد که شرح پیغام‌ها از قرار تفصیل حاشیه است.»

مشورت شاه با حسین قلی خان در باره عزل و جانشینی صدراعظم هم خواندنی است: «عرض کردم، کارهای دولت اغلب فوتی و فوری و مهم است و این جوانی را که به مقام صدارت رسانیده‌اید، اغلب اوقات در تمارض و تعرض و شما هم از آن گذشته است که مثل عهد میرزا آقاخان و میرزاتقی خان، صدراعظم‌ها را میسوطالید و مطلق‌العنان کنید. این حالت حاضر، مفاسد کلی تولید خواهد کرد. آیا می‌خواهید که این شخص در نقطه صدارت باقی باشد یا خیال تغییر او را دارید؟ فرمود که، اگر بخواهم تغییر بدهم، عوض او کیست؟ یکان‌یکان را از صاحب دیوان و قوام‌الدوله میرزا عباس خان و حسن علی خان گروسی امیرنظام و غیره شمرد و هر یک را چندین عیب خود او فرمود، و پارهای چیزها که خود او ملتفت یا مطلع نبود، من عرض کردم.

در مورد امین‌الدوله میرزا علی خان گفت، چند عیب دارد؛ یکی آن‌که می‌خواهد من در جزئی و کلی امور، به رأی و سلیقه او رفتار کنم. یکی دیگر آن‌که فرنگی مسلک و بی‌اعتقاد به دین است. یکی دیگر این‌که اهمال و تعطیل در کار خیلی دارد. بعد عرض کردم، حالا به نقد بهتر از این کسی را نداری. اگر در دو چیز جلوگیری شود، یکی اکسار در مشغولیت و تخرع شب، یکی هم افراط در بذل مال دیوان، دیگر هیچ عیب ندارد. هر دو فقره را هم خودتان می‌توانید در باب اشتغال به لهو، با پیغام و تهدید تخفیف خواهد داد. در کارمال دیوان هم، می‌توان وزیر دفتری معین کرد که ابد احکام او را بدون صحیح مبارک مجری ندارد. گفت، برادر پدرسوخته‌اش که تمام فایده گمرک و بنائنی را می‌برد و به علاوه پول نقد خزانه را ذخیره می‌کند و بروات



« در این موقع لازم است که برخلاف شیوه و سیره خود در طرز نگارش و رعایت تقدس قلم صرفا برای ذکر حقیقت و عبرت و تنبه آیندگان شرح حال مظفرالدین شاه را بدون کم و زیاد بنویسیم. این پادشاه از اول عمر ضعیف‌الرأی و بی‌تمیز و بی‌کمال و متنفر از معاشرت عقلا و فضلا و اهل هنر بود. هر وزیری که از دربار برای پیشکاری او تعیین می‌شد و ناصرالدین شاه محرمانه تأکید در راه رفتن با او می‌کرد مفید نبود و به دستگیری همین عملجات خاص اسباب خرابی و عزل آن وزیر را به اقسام مختلف و اغلب اوقات به شورش خلق تبریز فراهم می‌آوردند. سی و هفت سال مدت ولیعهدی و توقف آذربایجان او طول کشید. در این مدت معدودی از نوکرهای کاملش که فی‌الجمله ملاحظه‌ای از آن‌ها داشت از میان رفتند و پسرهای آن‌ها و برادرهای آن‌ها که هم‌سن خودش بودند بی‌مانع ماندند. یک دسته دیگر هم از شدت ولع به این اعمال از اهل آذربایجان جمع کرد که تمام اوقات شبانه‌روز مشغول بودند و به هر یک از این‌ها شغلی و منصبی و حکومتی دادند.»

هم به دلیل کثرت درآمدهای حکومتی از دریافت رشوه، خودداری کرده است! همان‌گونه که در آغاز مطرح شد گاهی قلم تاریخ‌نویسان هم احساس امنیت کرده و چیزهایی به حقیقت نوشته‌اند: «در این موقع لازم است که برخلاف شیوه و سیره خود در طرز نگارش و رعایت تقدس قلم، صرفا برای ذکر حقیقت و عبرت و تنبه آیندگان، شرح حال مظفرالدین شاه را بدون کم و زیاد بنویسیم. این پادشاه از اول عمر، ضعیف‌الرأی و بی‌تمیز و بی‌کمال و متنفر از معاشرت عقلا و فضلا و اهل هنر بود. هر وزیری که از دربار برای پیشکاری او تعیین می‌شد و ناصرالدین شاه محرمانه تأکید در راه رفتن با او می‌کرد، مفید نبود و به دستگیری همین عملجات خاص، اسباب خرابی و عزل آن وزیر را به اقسام مختلف و اغلب اوقات به شورش خلق تبریز، فراهم می‌آوردند. سی و هفت سال مدت ولیعهدی و توقف آذربایجان او طول کشید. در این مدت، معدودی از نوکرهای کاملش که فی‌الجمله ملاحظه‌ای از آن‌ها داشت، از میان رفتند و پسرهای آن‌ها و برادرهای آن‌ها که هم‌سن خودش بودند، بی‌مانع ماندند. یک دسته دیگر هم، از شدت ولع به این اعمال، از اهل آذربایجان جمع کرد که تمام اوقات شبانه‌روز مشغول بودند و به هر یک از این‌ها شغلی و منصبی و حکومتی دادند.»

رابطه عروس و مادر شوهر و تصمیمات کشوری! «دختر حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه که عیال معین‌الملک پسر امین‌الدوله بود و با مادر معین‌الملک ناسازگار بود و خود معین‌الملک هم چندان میلی به آن دختر نداشت، عقیمه هم واقع شده بود. زن امین‌الدوله به خیال وصلت با شاه افتاد که دختر حضرت علیا را برای معین‌الملک بگیرد. بعد از گفت‌وگوی زیاد، شاه و حضرت علیا راضی شدند به شرط مطلقه کردن دختر مشیرالدوله. معین‌الملک او را طلاق گفت به وضع نالایقی که بعضی جواهرات او را ندادند و پارهای را کم و زیاد کردند. مجلس عقد فراهم شد. عروس را با تجملی شایسته، سوار به تخت فیل کردند. این عقده عداوت که مابین امین‌الدوله و مشیرالدوله بسته شد، امین‌الملک و حکیم‌الملک فرصتی به دست آوردند و با مشیرالدوله همدست شدند و ترتیب اسباب دادند. ...»

گلایه حسین‌قلی‌خان از شاه: «به خدا که نصف بیش‌تر کارها از بی‌اعتنایی و عدم مراقبت فاسد و خراب می‌شود؛ مثلا هر و کیلی، اگر پنج تومان به منشی بدهد که دو دفعه مسوده را حک و اصلاح کند و این فرمان‌ها را طوری بنویسد که اسباب مفارقت دارای فرمان باشد، مسلما ناصرالدین شاه مؤاخذه نمی‌کند که چرا چهار عبارت را زیاد یا کم نوشته‌اید... خودم بودم که بیان‌الملک به [عضو] یکبار شراب، میرزا علی محمد خان قوام را [به لقب] «جناب» نوبسند و ابدا کسی ملتفت نبود و حاجی معتل به میرزا آقاشنسی همدانی در همدان دو دکله (پیراهن) قلمکار داد تا فاصله‌ای میان کلمه «معدل» گذاشت و بعد از صحه و مهر، «الملک» را هم به آن معدل افزود و حاج معدل الملک شد!

چیز به چاه می‌افتد. خیال کرده است که او را صدراعظم می‌کنند. من نمی‌خواهم که شماها را اذیت کنم، و الا برای من خیلی مهیا است. چون تو آدم عاقلی هستی، برادرت را از این خیالات خارج بکن. شاکر باشد که عوض پول شما، سه حکومت بزرگ برای شما گرفتم. راهتان را بکشید بروید.» در این خاطرات، از اقدامات خلاف اخلاق خارجی‌ها هم گزارش آمده است: «وکیل تجارت لنج که مسیو تنفیلد و مقیم شوشتر بود، جوان بسیار خوش‌سیما و معقولی بود. نوکری صادق نام نجف‌آبادی اصفهانی داشت. آن نوکر می‌گفت، در شب‌های دهه محرم، تنفیلد زن فاحشه آورده بود. در شب نهم محرم، وقتی که تنفیلد رفته بود پشت‌بام در روی تخت خوابش بخوابد، صادق از طبخی که داشتند، قمه‌ای گرفته و رفته بود پشت بام، قمه را انداخته بود که گردن تنفیلد را قطع کند، دستش را حائل کرده بود، از میج دست به کل قطع کرده دست افتاده بود... آدم فرستادیم، کنیاک برای خوردن تنفیلد حاضر کردند.»

سقوط اخلاق و ارزش‌های دینی و ملی، با کشور چنان کرده بوده که اجنبیان به راحتی می‌توانستند کشور را به تاراج برند. پرداخت و دریافت رشوه، از این قبیل فسادهای دوره قجری است: «همچنین در تشکیل رژی که در حقیقت تشکیل سلطنت مقتدره داده بودند، تصدیق نداشتیم و معایب او را به دولت و شخص شاه می‌نوشتیم؛ به علت آن که در هر جای از سرحدات و گرمسیرات که امکان زرع تنباکو از هر جنس بود، پول و مأمور آن‌ها می‌رفت و آن ملک و اطرافش کلیتا در تحت حمایت رژی بودند. به هر کسی که می‌توانست دو من تنباکو به عمل بیاورد، صد تومان پول قرض می‌دادند به عنوان مساعدت. کسانی که از این سمت و صنعت خارج بودند مستخدم می‌کردند به مواجبه‌های گزاف؛ سواره را سالی صد و بیست تومان نقد و رئیس آن‌ها را از هزار و دویست تومان الی سه هزار تومان مواجبه، و فرارش را شصت تومان مواجبه و اهل قلم را از ششصد الی هزار و دویست تومان مواجبه می‌دادند. رؤسای هر بندر و شهر را دو هزار تومان مواجبه قرار داده بودند. پلیس و فراباشی، در هر محل معتبری داشتند. اگر این عمل دو سال استقرار داشت، بدون زحمت تمام خاک ایران در تصرف مشرور رژی، و مردم فدوی و جان‌نثار او بودند و باید دولت حقوق خود را با تملق، از رژی مرکزی دار الخلافه بدون مداخله در عمل حکومت‌ها دریافت نماید. از آن طرف هم تمام رجال، در اعطای این امتیاز رشوه گرفته بودند، جز شخص صدراعظم... قریب یک کرور رشوه و حق‌السکوت به مردم رسیده بود. دوستی به من گفت، شما هم حق‌السکوتی بگیرید. جواب دادم که از بابت تزکیه نفس و وطن‌پرستی انکار ندارم! ملاحظه می‌کنم که فایده حکومتی ما دو برابر از حیث نفاذ امر و پیشرفت کار و منافع مالی و شأنی، بر مبلغ رشوه می‌چربد. بدین وسیله آن را به ثمن بخس در اهم معوده نمی‌فروشیم!» یعنی خودش



فراشان با قمه می‌زنند به مچ سربازی، که قریب به افتادن بوده است.» «بعد از ورود به دزفول، مقدمتا امان‌الله‌خان را با فوج راهبان برای وصول مالیات علی، غافل به شوش فرستادم. بیست روز در دزفول توقف کردم. امان‌الله‌خان رفت در شوش مشغول خوردن عرق و تار و تنبک شد، به حدی که بر جسارت علی و طایفه او افزود و از آب کرخه به طرف دو برج کوچ کرده، صریحا از ادای مال دیوان تمرد کردند.»

کارگزاران حکومتی شاید گاهی در ظاهر به تدین و تقدس، ریا می‌کردند اما در خلوت، ذات خود را نشان می‌داده‌اند: «باری شب مرا هم در خدمت صدراعظم وعده خواست. اضطرابا صدراعظم برای مشغولیت، با وزیر همایون مشغول بازی نرد بود. وزیر همایون و برادرش در کمال بی‌اعتنایی عرق می‌خوردند و بی‌ادبانه با صدراعظم حرف می‌زدند و متحمل بود. شام را که حاضر کردند، حکیم الملک به دستاویز کسالت نخورد. دیگر معلوم است به صدراعظم و من چه حالت شام خوردنی باقی می‌ماند. مجلس ختم شد، برخاستیم هریک به منزل خود رفتیم.»

«مقرر شد که حسین قلی‌خان در خدمت شاهزاده باشد. امیر حسین خاندو قریبه از املاک رضا قلی‌خان را که در بلوک تبادکان بود، به حکم مرحوم شاهزاده، برای مدد معاش حسین قلی‌خان واگذاشت. دو سه سال راحت در آن قرا مشغول شرب عرق و عیش بود.»

نکته دیگری که طنز می‌نماید اما واقعیت داشته، بی‌هنری و بی‌عرضگی افراد صاحب منصب بوده تا جایی که خود نگارنده این خاطرات هم برای یافتن یک منشی، دچار مشکل بوده و این گونه در نامه‌ای درخواست منشی می‌کند: «من در این دو سال از میرزا صادق خان خیلی ناز و قهر و بدادایی و سبکی و شیرازی‌گری متحمل شده‌ام. به‌علاوه بواسطه ثقل سامعه، هیچ‌وقت هم از او راحت و لذتی نبردم. تمام وقایع روی زمین را باید در گوش او (رپرت) گزارش داد تا مسجوق به یک مطلبی بشود و یک کاغذ مطابق واقعی بنویسد! خلاصه... در تارک یک منشی خوش خط باسوادی باشید. فرضا عرق هم زهرمار بکند، چهار حسن داشته باشد، دو عیب را می‌توان تحمل کرد. میرزا صادق خان انصافا خیلی خوش خط است و محرم هم هست، ولی اول عیب ثقل سامعه و بعد ناز و غمزه او مرا مستأصل کرده است.»

در بخش دیگر، گزارشی از شیوع خرافه‌گری و فحشا را ملاحظه می‌کنیم: «ضعیفه یهودیه‌ای رفته بود در سعدیه، کاسه سر آدمی برده بود محض باطل‌السحر، که در او آب کرده به سرش بریزد. سربازی از فوج خاصه با ضعیفه فاحشه‌ای هم رفته بودند که در آب سعدی بروند. سرباز، یهودیه را می‌گیرد که اگر یک غرابه عرق می‌دهی، مطلب را بروز نمی‌دهم، و الا تو را گرفته و به شهر می‌برم. یهودی می‌گوید، من عرق ندارم. سرباز، یهودی را گرفته و کتک زیاد می‌زند.»

این گزارشی از فساد و بی‌اخلاقی دو طاغوت صفوی و قجری بود که ادعای دین‌داری داشتند، (پالانی‌ها) پهلوی‌های بی‌ریشه و بی‌بته که مدعی و مأمور دین‌گریزی بودند جای خود دارند و نمی‌توان از آن دوره منحوس، نمونه‌خوانی کرد که یکسر همه بی‌اخلاقی بود!

منابع:

۱. سفرنامه تاورنیه/ نویسنده: ژان باتیست تاورنیه/ مترجم: حمیدریاب شیرانی/ ناشر: نیلوفر-تهران/ چاپ اول، ۱۳۸۲.
۲. خاطرات واسنادحسین قلی‌خان نظام‌السلطنه مافی/ نویسنده: نظام‌السلطنه مافی، حسین قلی، ۱۳۴۸-۱۳۳۶ق/ به کوشش معصومه مافی... [اودیگران] / ناشر: تاریخ ایران-تهران، ۱۳۴۲.
۳. خلاصه التواریخ/ نویسنده: قاضی احمدین شرف‌الدین الحسینی القمی منشی قمی، ۹۵۳-۱۰۱۵ق/ تصحیح احسان اشراقی/ ناشر: دانشگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۸۳.

... این فرامین که شما فرستاده بودید، از اول تا آخر از فحش هم بدتر بود... در توی ولایت اسباب خجالت و روسیاهی من شد آن قدر مراقبت و اعتنا نداشته که اعراب را نمی‌توان «میرزا» نوشت. میرزا تقی خان و میرزا آقا خان یعنی چه... از همه بدتر داماد حاج سهام الملک حاجی خان است، که استدعای درجه سرهنگی کرده‌ام و حتی لباس رسمی برای او دوختم با نشان شیر و خورشید کلاه از خودم دادم. حالا در میان این احکام که به یک پول نمی‌ارزد، حکم سرهنگی او نیست. نمی‌دانم از خجالت این فقره چه کنم! اضطرابا سایر احکام را هم پنهان کرده و نداده‌ام، تا چه شود.»

البته فساد اخلاقی، تنها در دربار و طاغوتیان منحصر نمانده و مردم کوچه و بازار را هم گرفتار کرده بوده است: «دیگر آن که، در محله بیات، نزدیکی خانه آقا میرزا هدایت‌الله پیش نماز، در خانه‌ای عروسی بوده و مطرب هم داشته‌اند. پسران میرزا هدایت‌الله با چند نفر طلبه می‌ریزند در خانه آن‌ها، مردم را می‌زنند و عیش آن‌ها را منحص می‌کنند. زن‌های آن‌ها اجماع می‌کنند، به قدر دو بیست سیصد نفر می‌ریزند در خانه میرزا هدایت‌الله. اول سنگ زیادی به خانه مشار الیه می‌زنند. خواسته بودند خانه او را خراب کنند، خود آقا میرزا هدایت‌الله بیرون می‌آید و زن‌ها را استمالت می‌کند: معذرت می‌خواهد و آن‌ها را آرام کرده، برمی‌گردد. روز بعد مرده‌های آن زن‌ها می‌روند که از آقا میرزا هدایت‌الله معذرت زن‌های خود را بخواهند، طلاب می‌ریزند و مردها را می‌زنند. شب بعد از این مقدمه، مردهای بیات می‌ریزند در خانه آقا میرزا هدایت‌الله. آقامیرزا هدایت‌الله و پسران او را به قدر واقع می‌زنند؛ حتی، زیرجامه از پایش می‌کشند. بیگلربیگی را خبر می‌دهند؛ فراش زیادی می‌فرستد و مردم را پراکنده می‌نماید.»

و نیز: «دو وقر شراب از شیراز به جهت فسا حمل می‌کردند. آقا میرزا هدایت‌الله می‌فرستد در جعفرآباد، شراب‌ها را می‌گیرند و تمامی را می‌شکنند. دیگر آن که، چهار وقر «برندی» که معادل بیست و یک صندوق بود، به جهت خواجه آوانس تاجر مسیحی از بوشهر وارد شیراز می‌کردند. حاجی سید علی اکبر پیش نماز می‌فرستد در کاروانسرای که حجره خواجه آوانس است، در میان کاروانسرا همه را می‌شکنند. تقریبا قیمت آن‌ها قریب سیصد تومان می‌شود. به حکومت عارض شده‌اند، که تا به حال اقدامی نشده.»

وضعیت انحطاط اخلاقی و تأثیر آن در تعاملات و درگیری‌های اجتماعی نیز در این چند فقره، هویدا است: «من هنوز غذا نخورده بودم که نصیرالملک و حاجی میرزا عبدالله خان و مؤیدالملک به منزل من آمدند که، اگر افراسیاب با جمعیت وارد محله بشود، فتنه‌ای حادث خواهد شد. من خواستم بروم معتمدالملک را برای رفع این غائله ملاقات کنم. وقتی که رفتم، دیدم مست طایف با یک ضعیفه فاحشه خوابیده؛ ناچار سوار شدم و مراجعت کردم.»

«حسین قلی‌خان به عزم شبیخون یکسر آمده بود در یک فرسخی اردو، در پشت تل‌های بلند کمین کرده بود. در آن حالت که نمذ آبداری انداخته بودند که شام بخورد، عرق خواسته بود. مشغول خوردن عرق شده بودند و مست لا یعقل افتاده بودند. زعفرانلوه‌های همراه هم مغتنم شمرده بودند. تر کمان‌ها هم که ملتفت نبودند. یک وقت خان به هوش آمد که یک ساعت و نیم از آفتاب گذشته بود و ما کوچ کرده بودیم... ما آن شب تا صبح سنگر می‌بستیم و کشیک می‌کشیدیم.»

«کارهای حکومتی خیلی مغشوش است؛ ابتدا هیچ کس اعتنایی ندارد، حتی فراشان خود حکومتی. چند روز قبل در قهوه‌خانه، سربازان فوج مخصوص با فراشان حکومتی مست بوده‌اند و نزاع می‌کنند. فراشان، زخمی به دست سربازی می‌زنند. سربازها خواسته بودند بریزند فراشان را بگیرند که صاحب‌منصبان مانع می‌شوند. روز بعد باز در قهوه‌خانه نزاعشان می‌شود.»